



اثولوجیا

ترجمه عربی این ناعمه حمصی
از
تاسوعات فلوپتین

ترجمه و شرح فارسی
از
حسن ملکشاهی

اثولوجیا

ترجمه عربی

این ناعمه حمصی از تاسوعات فلوپتین

ترجمه و شرح فارسی از دکتر حسن ملکشاهی

انتشارات سروش، ۱۳۷۸

سروش

کتاب اثولوجیا در نزد اهل فلسفه مشهورتر از آن است که به معرفی نیاز داشته باشد. در زیر صفحاتی از آن را که به بحث هنر و زیبایی راجع است می‌آوریم. با اینکه کتاب اثولوجیا قرن‌ها مورد توجه فیلسوفان از فارابی تا ملاصدرا بوده است. نمی‌دانیم چرا آن چه در این جا نقل می‌شود کم‌تر مورد نظر صاحب‌نظران ما قرار گرفته است.

«... جهان ماده و جهان خرد همانند دو سنگند که هر یک دارای اندازه‌های معین است. با این تفاوت که یکی از آن دو دگرگون‌ناشدنی است و هرگز هنر و پیشه در آن اثربخش نیست و دیگری پذیرای اثر و هنر و پیشه همان را دگرگون می‌سازد و چگونگی اثربخشی آن بدین سان است که پذیرای گونه صورت آدمی و یا نقش‌پذیر برخی از صورت‌های ستارگان است، یعنی در آن برتری‌های ستارگان گرد آمده است و پذیرای بخشش‌هایی است که از جهان بالا بر آن می‌تابد. پس، از این رو، میان این دو سنگ جدایی است. [آشکارا پیداست] آن سنگی که هنر و پیشه در آن اثربخش است و هنر و پیشه همان را به نیکوترین گونه و زیباترین صورتی جلوه‌گر می‌سازد، بر سنگی که هرگز هنر و پیشه در آن اثربخش

پیشه خود در سنگ نقش‌پذیر پدید می‌آورد، نیکوتر و برتر از صورتی خواهد بود که در خود سنگ است، و آن صورتی که نشانه هنر است، خود همان صورت، در هیولای سنگ جابه‌جا نگشت، بلکه آن صورتی که نشانه هنر است در جای خود پایدار و پابرجای باقی ماند [یعنی صورت و نقشی که در دانش هنرمند موجود است] ولی از آن صورت، نمونه و صورت دیگری که مثال صورت دانش هنرمند است، به میانجی هنرمند و کنش او، در هیولای سنگ جای گرفت، که در زیبایی و خوبی فرومایه‌تر و پست‌تر از صورتی است که در دانش هنرمند است و همچنین صورت و گونه‌ای که به میانجی هنرمند و کنش او در هیولای سنگ پدید آمد، به گونه صورتی نیست که خواست هنرمند است و در جان او جای دارد و پاک و سره و بی‌آمیغ است. ولی صورتی که در جان هنرمند و در خیال او جای دارد، نشانه هنر هنرمند به گونه پذیرا گشتن سنگ در آن پدید می‌آید، نه به گونه‌ای که صورت در جان هنرمند موجود است. [یعنی اثر هستی‌بخش به اندازه شایستگی هستی‌پذیر در آن پدیدار می‌گردد] پس صورتی که در سنگ نقش بسته زیبا و پاک است. ولی همین صورتی که با کنش هنرمند و با به کار بردن هنرش در هیولای سنگ جای گرفت، سخت به مراتب نیکوتر و پابرجای‌تر و استوارتر از صورتی خواهد بود که در خود سنگ است و دلیل نیکوتر و برتر بودن صورتی که در اندیشه هنرمند است، از صورتی که در هیولای سنگ جای دارد آن است. همین که صورت در هیولا گشاده گردد، صورت به اندازه گسترده شدن آن [در هیولاهای گوناگون] ناهمانندی و نادرستی و ناهماهنگی آن با صورتی که در هیولای جدانشدنی جای دارد [یعنی صورتی که در دانش هنرمند است] پدیدار و آشکار خواهد گشت. و دلیل آن ناهمانندی و ناهماهنگی آن است که وقتی صورتی از هیولا به هیولای دیگر جابه‌جا گردد، همانندی آن صورت با صورت نخست کاسته می‌گردد، و زیبایی صورت و درستی و هماهنگی آن

نیست، برتری خواهد داشت. و همانا برتری یکی از دو سنگ بر دیگری نه به آن سبب است که سنگ است، چه، دیگری هم سنگ است، ولی برتری یکی بر دیگری آن است که پذیرای صورتی گردید که هنر و پیشه به آن داده است و این گونه و صورتی که هنر و پیشه در سنگ پدیدار ساخت، در ماده و هیولای سنگ موجود نبوده است، ولی همان صورت در اندیشه سازنده آن تحقق داشت پیش از آن که همان را در ماده سنگ پدید آورد، همان را به دریافت تعقلی دریافتی بود. و هستی صورت در سازنده آن به این معنی نیست که بگوییم: «پدیدآورنده آن دارای دو چشم و دو دست و دو پا است» بلکه هستی صورت در خرد پدیدآورنده آن به این معنی است که پدیدآورنده با دانش و آگاهی که به آن صورت ساختگی داشت، همان را در سنگ پایدار و استوار ساخت و از این رو سازنده در سنگ نقش‌پذیر، نشانه‌های زیبا آفرید و گونه‌های برگزیده و خیره‌کننده و شگفت‌آور در عناصر آن پدیدار ساخت. پس همین که حقیقت چنان است که دانش هنرمند آفریدگار صورت‌های نیکو و گونه‌های شگفت‌آور در سنگ است، می‌گوییم: «آن صورتی را که هنرمند با هنر و

[با صورت نخست] به کاستی می‌گراید.

و همچنان است حال نیرو؛ همین که نیرویی جابه‌جا گردد [یعنی در به کار بردن آن میانجی پدید آید] ناتوانی در آن پدید می‌آید و نیروی آن کاسته خواهد گشت. و بدین‌سان است حال گرما؛ همین که گرمایی در گرمای دیگر جای گیرد، گرمای آن ناتوان گشته و به سستی می‌گراید. و همین که زیبایی به زیبایی دیگری جابه‌جا گردد و از جایی در جایی دیگر جای گیرد، و نمونه و مثال زیبایی دیگر واقع شود، زیبایی آن کاسته خواهد شد و در زیبایی و خوبی همانند زیبایی نخست نخواهد بود.

و به سخنی کوتاه [در نمایاندن این حقیقت] می‌گوییم: «همین که هستی بخشی، برتر از هستی پذیر باشد، پس هر صورتی از نمونه‌ای که هستی آن بهره گرفته از آن است، به ناچار آن هستی بخش از آن برتر خواهد بود و بیان آن چنان است که ساز و آهنگ پدید آمده از دانش نواختن ساز است، و هرگونه صورت زیبایی پدید آمده از صورتی است که آن صورت زیبا را پدید آورده است و آشکارا پیداست که زیبایی صورت پدیدآورنده از زیبایی صورت پدید آمده برتر است، و بیان آن چنان است که صورت طبیعی پدیدآمده از صورت عقلی است، و صورت طبیعی همان صورت عقلی را پذیرفته است. بنابراین صورت عقلی گرمایی تر و برتر از صورت طبیعی است. پس صورت نخستین که صورت عقلی است، گرمایی تر و برتر از صورت طبیعی است، و صورت طبیعی برتر و گرمایی تر از صورتی است که در خیال هنرمند است، و صورت عقلی که در خرد هنرمند جای دارد، برتر و زیباتر از صورتی خواهد بود که در هیولا نقش گشته است. بنابراین صورت هنری و گونه ساختگی همانند صورت طبیعی، و صورت طبیعی همانند صورت عقلی است.

پس اگر پرسش‌کننده‌ای بگوید: «پس اگر هنر و پیشه همانند طبیعت است، پس همین که هنر و پیشه پیوسته پایدار و پابرجای باشد، طبیعت هم در کارهای خود پابرجای و پیوسته پایدار خواهد بود. به آن

سبب که هنر و پیشه در کارهای خود همانند طبیعت است.»

در پاسخ آن می‌گوییم: «در این باره سزاوار است که طبیعت در کارهای خود پابرجای و پایدار بماند، به آن سبب که طبیعت در کارهای خود همانند چیزهای دیگر است، یعنی همانند صورت‌های عقلی است که در بالای طبیعت جای دارد، آن صورت‌ها برتر از صورت‌های طبیعی است و ما در بیان این حقیقت می‌گوییم؛ هنرمند همین که بخواهد نمونه چیزی را ترسیم کند و به آن هستی بخشد، تنها به نمونه آن می‌نگرد، و ترسیم هنرمند مثال و نمونه چیزی را الهام گرفته از دانش اوست. گرچه همان مثال همانند طبیعت است، ولی هنرمند در بالای آن جای خواهد داشت، بدین‌سان که هنرمند به هنگام ترسیم آن طبیعت، چگونگی نمونه را خواهد گرفت، آنگاه دانش او نیکوتر و پابرجای تر از طبیعت خواهد گشت، چه بسا آن چه را که هنرمند می‌خواهد نمونه‌ای را که از طبیعت گرفته ترسیم کند، همان را ناتمام و نارسا و کاسته و یا زشت می‌یابد. آنگاه به هنگام ترسیم، همان نمونه را رسا و کامل می‌گرداند و نیکو می‌سازد، و هنرمند به آن سبب تواناست که؛ نارسا را رسا و زشت را زیبا سازد، زیرا در دانش و اندیشه او صورت نیکو، به گونه برتر، هستی دارد و از این رو هنرمند می‌تواند به گونه‌ای که ماده پذیرای نشانه‌های آن است، پیکر زشت را نیکو و زیبا و نارسا را رسا و تمام سازد و گواه ما بر درستی گفتار ما، هنر فی‌دایس Phaidias هنرمند است، زیرا همین که او خواست پیکر ستاره ژوپیترا [یعنی ستاره مشتری که بزرگ‌ترین سیاره منظومه شمسی و در روشنایی و درخشندگی پس از ستاره زهره است، و به تقریب ۱۲۳۰ برابر زمین و دوازده قمر دارد و هر دوازده سال یک بار به دور خورشید می‌گردد و نام دیگر آن قاضی فلک است] را ترسیم کند، بر بالای هیچ یک از هستی‌های مادی جای نگرفت، و دیدگاهش را به چیزی که همانند دانش اوست نینداخت. ولی فی‌دایس در ترسیم ژوپیترا اندیشه خود را بالای

هستی‌های مادی و محسوس جای داد، آنگاه همان را به گونه نیکو و زیبایی که بالای همه نیکویی‌ها و زیبایی‌ها صورت‌های نیکوست ترسیم کرد. پس اگر ستاره ژوپیترا می‌خواست به گونه صورتی از صورت‌ها در ذهن ما جلوه گر گردد، و صورت آن در ذهن ما جای گیرد، هرگز در آن جلوه گر نمی‌گشت و در ذهن ما جای نمی‌گرفت، مگر به گونه‌ای که فی‌دایس هنرمند همان را ترسیم کرده است.

و ما در این جا هنرها را رها خواهیم ساخت و کارهای طبیعت را برخواهیم شمرد که کار هنر را استوار و هموار ساخت، و هنرمندان را در ماده و هیولای هستی‌ها نیرومند گرداند تا هنرمند گونه‌های نیکو و زیبا و بزرگواری را که خواست در هستی‌های مادی پدید آورد و زیبایی جاندار و نیکویی او بسته به خون جاندار نیست. به آن سبب که خون در همه جاندار یک‌سان و همانند است، و آنان در داشتن خون هیچ یک بر دیگری برتری ندارند. بلکه زیبایی جاندار به رنگ و شکل و سرشت میانه (و تناسب و همانندی اندام آنان) است، ولی چون خون جاندار گشاده و باز است، گویا آن خون ماده و هیولای همه کالبد‌های جانداران است، پس همین که خون ماده و هیولای همه جانداران است، آن گشاده و باز خواهد بود و سرشت و شکلی در آن نیست. پس زیبایی جاندار ماده و نشانه‌های نیکویی او بر دیدگاه ما از کجا آشکار می‌گردد؟ همان زیبایی‌هایی که به سبب آن آتش جنگ میان مردم یونان و دشمنان آنان سالیان دراز برافروخته گشت. و از کجا زیبایی و نیکویی ستاره زهره - یعنی ونوس - در سیمای برخی زنان پدیدار می‌گردد؟ و از کجا برخی مردم آن چنان نیکو و زیبا نمایان می‌شوند که بیننده از نگرش آن سیر نمی‌گردد؟ و زیبایی و نیکویی سیمای پیشوایان دینی و هستی‌های برکنار از ماده از کجاست؟ که اگر کسی بخواهد آنان را بنگرد به گونه‌ای نیکو و زیبا و شگفت‌آور و توصیف‌ناپذیر خواهد نگرست. آیا بدین‌سان نیست که این صورت‌هایی که برشمردیم، جملگی از

هستی‌بخش به هستی‌پذیر جابه‌جا گشته است. همان‌گونه که هنرمند با هنر خود صورتی به ساخته شده خود می‌دهد که آفریدگار آن است، پس همین که حقیقت چنان است که برشمریم [در پاسخ این پرسش] می‌گوییم؛ همانا پیکر و صورت ساخته شده زیباست، و صورت طبیعی که در ماده و هیولا جای دارد، از آن زیباتر است، ولی صورت و پیکری که در هیولا و ماده‌ای جای ندارد و جایگاه آن در نیروی خلاقه هنرمند است، همان پیکر از صورت طبیعت زیباتر و نیکوتر است، به آن سبب که آن پیکر همان صورت و پیکر نخستین است و جای آن در ماده و هیولا نیست و گواه بر این حقیقت آن است که ما هم‌اکنون بیان خواهیم داشت؛ همین که زیبایی صورت معلول کالبد جسم و نیکویی آن اثر پدید آمده از ماده و هیولای آن باشد که پیکر و صورت بر آن بار است، به ناچار می‌بایست به هر اندازه‌ای که هیولا و کالبد جسم بزرگ‌تر باشد، صورت آن زیباتر و نیکوتر می‌گشت، و از سویی دیگر [در بایست این اندیشه] آن است که گرایش و دل‌بستگی بینندگان به آن صورت به هنگامی که ماده و هیولای بزرگ‌تر جای دارد، بیش‌تر از نگرستن و دل‌بستگی همان صورت می‌بود، به هنگامی که در ماده و هیولای کوچک‌تر جای گیرد، و حقیقت چنان نیست، بلکه همین که یک پیکر در ماده کوچک و دیگری در ماده بزرگ جای گیرد، جان به یک اندازه به سوی آن دو گرایش و دل‌بستگی خواهد داشت. پس همین که حقیقت چنان است که ما بیان داشتیم و می‌گوییم؛ شایسته نیست که نیکویی صورت، معلول ماده و هیولای جسم باشد بلکه زیبایی و نیکویی هستی‌های مادی تنها از خود آن صورت‌هاست [نه به چندی و بزرگی و کوچکی آن جسم] و گواه ما بر این حقیقت آن است؛ همین که یک هستی مادی بیرون از هستی ما باشد و ما همان را درنیابیم، پس همین که آن چیز در اندرون ما جای گیرد، همان را درخواهیم یافت و به آن آگاهی پیدا خواهیم کرد. و همانا آن دریافت شده به

وسیله نیروی بینایی در اندرون ما جای خواهد گرفت و نیروی بینایی تنها صورت هستی محسوس و مادی را درخواهد یافت ولی نیروی بینایی، جسم محسوس را درخواهد یافت. پس پیدا و آشکار گشت که زیبایی صورت و نیکویی آن از سوی ماده و هیولای جسم نیست که صورت بر آن بار است، بلکه زیبایی و نیکویی یک هستی مادی تنها بسته به صورت آن است و هیچ یک از بزرگی و کوچکی هیولا و ماده جسم، نیروی بینایی ما را از دریافت آن باز نمی‌دارد و بیان آن چنان است که صورت همین که در نیروی بینایی ما جای گیرد، همان صورت در آن پدیدار خواهد گشت، و نمونه همان صورت را درخواهد یافت و ما می‌گوییم؛ همانا پدیدآورنده یا زشت و یا زیبا و یا آن که میان دو جای دارد، اگر پدید آورنده زشت باشد، چیزی را پدید نخواهد آورد که با او ناسازگار است، و اگر آن در میانه زیبایی و زشتی جای گیرد، برای پدیدآورنده شایسته‌تر نخواهد بود که تنها یکی را بی‌دیگری پدید آورد، و به آن هستی بخشد و اگر پدیدآورنده زیبا و نیکوست، کار او هم نیکو و زیبا خواهد بود. پس همین که حقیقت چنان است که ما بیان داشتیم، و طبیعت زیباست، پس شایسته آن است که کنش‌های آن دارای زیبایی بیش‌تری باشد و همانا ناپیدایی و پنهان ماندن زیبایی طبیعت بر ما، به آن سبب است که ما در دریافت اندرون آن به وسیله نیروی بینایی ناتوانیم و از این رو خواهان دست‌یازیدن به اندرون آن نخواهیم بود، ولی ما بیرون هستی‌های مادی و نمایان آن را به وسیله نیروی بینایی درمی‌یابیم و از زیبایی و نیکویی آن شگفت‌زده خواهیم گشت و اگر در دریافت اندرون هستی‌های مادی آزمند گردیم، زیبایی پیدا و نیکویی بیرون آن را می‌سازیم و همان را ناچیز می‌شماریم و از دریافت آن در شگفت نخواهیم بود و آزمندی و جنبش در ما به راه یافتن در اندرون یک هستی مادی خودگواه بر آن است که اندرون آن نیکوتر و زیباتر از بیرون آن است. و بدین سبب جنبش از اندرون هستی مادی آغاز می‌گردد و

خواست ما آن است تا به ناپیدار و نهان یک محسوس راه یابیم و نمونه آن مثال و صورت دیده شده است، پس همین که بیننده صورت و مثال آن را بنگرد، نخواهد دانست که پدیدآورنده کیست، آنگاه بیننده نگاهش را از صورت و مثال رها می‌سازد و خواهان شناختن و دریافتن پدیدآورنده است. پس پدیدآورنده صورت دست‌یازده، به ناچار خواست و جنبش از پدیدآورنده صورت آغاز می‌گردد. ولی بیننده صورت، نمایان و آشکار همان را خواهان نیست. همچنان است دست‌یازیدن به اندرون یک هستی مادی، گرچه دیدگان ما به نمایان و اندرون یک هستی مادی راه نمی‌یابد و به نهان آن چیره نمی‌شود ولی همان نهان و اندرون یک هستی محسوس انگیزه‌ای در ما پدید می‌آورد و ما را وامی‌دارد که از ماهیت و اندرون آن جست‌وجو و تکاپو کنیم، تا به دریافت حقیقت آن راه یابیم. پس همین که آغاز حرکت ما [برای دریافت حقیقت] از نهان و اندرون یک هستی مادی است، به ناچار هر جایی که جنبش و انگیزه و خواست است، طبیعت هم همان‌جاست و طبیعت هر جا پدیدار گردد، همان جا جای خوردگرمی و بزرگواری است و هر جا کنش طبیعت است، همان جا زیبایی و جمال است.

از دیدگاه افلوپین نیکویی و زیبایی درون، بهتر از زیبایی و نیکویی بیرون است. پس همان‌گونه که بیان داشتیم، پیدا و آشکار گشت که اندرون و نهان یک حقیقتی زیباتر از پیدا و آشکار آن است و در این باره می‌گوییم؛ همانا ما صورت نیکو و سیمای زیبایی را در هستی‌های غیرمادی درخواهیم یافت، چون صورت‌های دانش‌های ریاضی، چه آن صورت‌ها جسمیت ندارند، ولی همه آن صورت‌ها دارای شکل‌ها و درازا هستند، و همانند صورت‌هایی که در چهره اندرون یک مرد نیکانندیش است، و همانند صورت‌هایی که در جان پدیدار می‌گردد، همانا این گونه‌ها به حقیقت گونه‌های زیبا و نیکوست. یعنی صورت‌هایی که در جان است زیبا و نیکوست. چون بزرگواری و

بردباری و ستانت و سنگینی و وقار و همانند آن‌ها. پس همانا چه بسا درمی‌یابی که یک مرد بردبار و بزرگووار است و از این رو سخت شگفتی در تو پدیدار می‌گردد، پس همین که به گونه آشکار و صورت نمایان آن بنگری، او را سخت زشت و ناپسند و بی‌شرم می‌یابی، آنگاه دیدگاه خود را از نمایان و آشکار آن برمی‌داری و به نهان و اندرون آن ننگری، و نگرش تو تنها به نمایان و پیدای آن بسنده گردد، صورت زیبا و گونه نیکوی آن را در نخواهی یافت، بلکه از دیدگاه تو صورت او سخت زشت و گونه او ناپسند خواهد بود. آنگاه پندار تو درباره آن چنان خواهد بود که او سخت زشت، و ناپسند و بی‌شرم است، و تو او را زیبا و خوب و نیکو نخواهی انگاشت. بنابراین تو در این دریافت خود گنه‌کار خواهی بود. از آن رو که به حقیقت درباره آن داوری نکردی و به حق نبودن داوری تو درباره آن به آن سبب است که نمایان و پیدای سیمای او را زشت و ناپسند یافتی، به ناچار او در پندار تو زشت و ناپسند و بی‌شرم جلوه‌گر گشت، و تو به زیبایی و نیکویی اندرون آن راه نیافتی تا او را ستایش کنی، و نیکویی و زیبایی او را چنان که هست دریابی، و همانا زیبایی به حق، نیکویی راستین، همان است که در نهان و اندرون یک هستی جای دارد، نه در آشکار و نمایان آن. و جملگی مردم به زیبایی نمایان و نیکویی پیدای یک هستی دل‌بستگی دارند و به زیبایی و نیکویی پنهان و ناپیدای یک هستی دل‌بستگی نشان نمی‌دهند. پس از این رو عامه مردم زیبایی‌های نهان یک چیز را نمی‌خواهند و در راه یافتن به زیبایی اندرون یک چیز تکاپو و جست‌وجو نمی‌کنند. به آن سبب که نادانی بر آنان چیره گشته است و همه خورد آنان را در برگرفته است. از این رو همه مردم به شناختن حقیقت‌های هستی‌ها دل‌بستگی نشان نمی‌دهند، مگر برخی از آنان که بسیار اندکند و نیروهای آنان چنان است که از دریافت‌های حس گذشته، و در بلندی‌های خورد جای گرفته‌اند. بدین سبب همواره آنان هستی‌های ناشناخته را دنبال می‌کنند و در جست‌وجو و تکاپوی راه

یافتن به شناخت هستی‌های ناهموار و دست یازیدن به حقیقت‌های ناپیدا همه دشواری‌ها را پذیرا گشتند و خواست ما از کتابی که به نام «فلسفه خاصه» نام‌گذاری کردیم، همین اندیشمندان برگزیده‌اند، زیرا همگان سزاوار دریافت مطالب آن کتاب نخواهند بود و خورد آنان شایستگی ندارد تا آن حقیقت‌ها را چنان که بیان داشتیم دریابد. پس اگر پرسش‌کننده‌ای بگوید: «همانا صادر هستی‌های مادی‌گونه‌های نیکو و صورت‌های زیبایی را درمی‌یابیم»، [در پاسخ این پرسش] می‌گوییم: «همانا این صورت زیبا به آن سبب به طبیعت پیوست و به آن وابسته گشت که در طبیعت گونه‌ای از زیبایی و خوبی است، ولی زیبایی و جمالی که در جان است برتر و بزرگووارتر از جمال و زیبایی است که در طبیعت جای دارد. و زیبایی طبیعت پدیدآمده و معلول زیبایی جان است و همانا زیبایی جان و جمال آن را در جان مرد نیکوکار آشکار و پیدا خواهیم یافت. به آن سبب، همین که مرد نیکوکار هستی‌های فرومایه کارهای ناپسند و زشت را از جان خود دور سازد و آن‌ها را به سوی نهد و به کارهای نیک و کردارهای پسندیده، جان خود را آراسته گرداند، روشنایی و درخشندگی‌ای را پدیدار خواهد ساخت و همان جان را زیبا و نیکو خواهد گرداند. آنگاه همین که جان زیبایی و درخشندگی خود را دریابد، خواهد دانست که این زیبایی و نیکویی اثر و نشانه کیست؟ و این تابندگی و درخشندگی از کجا بر او تابیده است. و در این دانش خود به سنجش و برابری زیبایی‌ها نیاز نخواهد داشت. زیرا جان به میانجی خورد بر آن آگاهی خواهد داشت، و روشنایی نخستین، درخشندگی و روشنایی‌ای نیست که در جایی جای گرفته باشد، بلکه همه هستی علت نخستین جملگی درخشندگی و روشنایی است [یعنی ذات واجب‌الوجود از صفات آن جدا نیست، و پدیدآورنده نخستین صفات آن عین ذات است] و وابستگی روشنایی نخستین به خویشتن است [یعنی روشنایی نخستین پدیدآمده و معلول و نشانه درخشندگی هستی دیگری نیست]. پس از

این رو این درخشندگی و روشنایی خود به خود به میانجی خورد جان را درخشان و تابناک می‌سازد و روشنایی نخستین در پدید آوردن روشنایی در جان، جز ذات خویش به چگونگی‌ها و صفات افزون بر ذات خود نیاز نخواهد داشت. همچون نیاز داشتن آتش و چیزهای دیگری که در پدید آوردن کنش‌ها به چگونگی‌ها و صفات افزون بر ذات خود نیاز دارند. زیرا همه پدیدآورندگان [جز روشنایی نخستین و نورالانوار] همه کنش‌های خود را به میانجی چگونگی‌ها و صفات، نه به ذات خویش پدیدار می‌سازند. ولی کنش پدیدآورنده نخستین و هستی بخشیدن آن، به میانجی چگونگی‌ها و صفاتی افزون بر ذات او نیست، به آن سبب که در پدیدآورنده نخستین هرگز چگونگی و صفاتی افزون بر ذات، هستی ندارد [بلکه همه صفات او عین ذات اوست] ولی او همه هستی‌ها را به ذات خود هستی نمی‌بخشد و از این رو او پدیدآورنده نخستین است و آفریدگار زیبایی نخستین در خورد و جان می‌باشد. پس پدیدآورنده نخستین همان هستی‌ای است که خورد را پدیدار ساخت، و خورد پیوسته خورد است، نه آن که هستی نخستین [بی‌واسطه] پدیدآورنده خورد ما باشد، زیرا خورد ما [بی‌واسطه] بهره‌گرفته از علت نخستین نیست.

و ما در این‌باره برای شما نمونه می‌آوریم، با این تفاوت که نمونه ما یک هستی محسوس و مادی است و با هستی‌های برکنار از ماده - که گفت‌وگوی ما دربارۀ آن‌هاست - سازگار نیست و هماهنگی ندارد، به آن سبب که هر نمونه محسوس و مادی دگرگون‌شدنی و تغییرناپذیر است و هستی‌های دگرگون‌شدنی و تغییرپذیر در نمایاندن و بیان چگونگی هستی‌های برکنار از ماده و همیشگی و پایدار ناتوانند. پس می‌بایست برای آشکار و پیدا ساختن هستی‌های برکنار از ماده نمونه عقلی بیاوریم تا با هستی‌های همیشگی و پایدار و برکنار از ماده هماهنگ و سازگار باشد. بنابراین،

نمونه هستی‌های برکنار از ماده، همان زر و طلا خواهد بود که با زر و طلای دیگر همانند است ولی در آن زر و طلایی که نمونه است چرک و پلیدی جای گرفته، و آن نمونه با برخی از اجسام پلید درهم آمیخته است و همان نمونه به دو گونه پاک و پاکیزه می‌گردد؛ یکی به عمل و کردار [یعنی جداختن زر و جدا کردن چرک و پلیدی از آن] و دیگری به سخن و گفتار. پس می‌گوییم: «همانا آن زر و طلای پاک، همان نیست که در پیدا و نمایان و آشکار اجسام درمی‌یابیم. بلکه همان زر پاک و طلای پاکیزه در پنهان و هستی‌ناپیدای همان اجسام است. آنگاه ما همان زر را با همه چگونگی‌های آن توصیف می‌کنیم و همچنین سزاوار است همین که بخواهیم نمونه چیز نخستین را به خرد بیان داریم، در آن هنگام ما نمونه‌ای نخواهیم یافت، مگر همان خردی که پاک و پاکیزه است. پس هرگاه خواستی خرد پاک و پاکیزه‌ای را دریابی که از هر آمیغ و پلیدی برکنار است، همان را در هستی‌های برکنار از ماده جست‌وجو کن، به آن سبب که هستی‌های برکنار از ماده جملگی پاک و پاکیزه و بی‌آمیغند، و در آن‌ها زیبایی و نیکویی توصیف‌ناپذیری تحقق دارد. از این رو همه هستی‌های برکنار از ماده به حقیقت خردند، و کارهای آنان هم یکی است. و کنش آنان چنان است که با نگرستن در چیزی همان چیز خواهند گشت، و بیننده به نگرش آن دل‌بستگی خواهد داشت، نه به آن سبب که آن‌ها هستی‌های مادی‌اند، بلکه از آن رو که خردها، پاک و پاکیزه و برکنار از ماده و عوارض آن می‌باشند، و نگرنده با نگرستن در سیمای مرد دانا بزرگوار و گرامی، دل‌بستگی دارد، نه از آن رو که صورت و سیمای آن زیبا و نیکوست، بلکه این دل‌بستگی نشانه و معلول خرد و دانش اوست. پس همین که حقیقت چنان است که ما بیان داشتیم، می‌گوییم: زیبایی هستی‌های برکنار از ماده، برگزیده و بر زیبایی‌های مادی، سخت چیرگی دارد. به آن سبب که همه آن هستی‌ها، پیوسته دریافت تعقلی دارند، نه آن‌که با دست

یازیدن به کاری، یک بار دریافت تعقلی انجام دهند و بار دیگر بی‌دست یازیدن به آن کار، دریافت تعقلی از آنان سلب گردد و هستی‌های خردها برکنار از ماده، پیوسته پاک و پاکیزه و از چرک و پلیدی‌ها به دور است. پس به این سبب، خردها هستی‌هایی را که به آن‌ها وابسته است درمی‌یابند، به‌ویژه هستی‌های بزرگوار و گرامی را در خواهند یافت که مگر به میانجی خرد، آن حقیقت‌ها دریافت‌شدنی و دیدنی نخواهند بود.

و هستی‌های برکنار از ماده [یعنی روحانیون] گونه‌هایی دارد، و بیان گونه‌های آن چنان است که برخی از آن هستی‌ها در آسمانی جای دارند که در بالای آن آسمان ستارگانی است، و هستی‌های برکنار از ماده‌ای که در این آسمان جای دارند، هر یک از آن‌ها در همه فلک آسمان خود خواهند بود، ولی برای هر یک جایگاهی معین است که با جایگاه یار خود تفاوت دارد. و گوناگون بودن جایگاه‌های آن‌ها همانند گوناگون بودن جایگاه‌های هستی‌های آسمانی نیست، به آن سبب که آن هستی‌ها اجسام نمی‌باشند، و همچنین آن آسمان هم جسم نیست و از این رو هر یک از آن‌ها در همه آسمان جای دارند.

[و در نمایاندن همین حقیقت] می‌گوییم: «پس این جهان، آسمان، زمین، دریا، جاندار، رستنی و انسان‌های آسمانی موجودند، و هر چه در این جهان است جملگی آسمانی است. و هرگز در آنجا هیچ چیز زمینی نخواهد بود و هستی‌های برکنار از ماده در آنجا با آدمیانی که در این جهانند، سازگار و هماهنگ می‌باشند و برخی از آنان از برخی دیگر گریزان نخواهند بود، و آنان از یک‌دیگر دوری نمی‌جویند، و هیچ یک با یار خود دشمنی ندارد، و هیچ یک با دیگری ناهماهنگ و ناسازگار نخواهد بود، بلکه هر یک با آرامش و آسایش در کنار هم گرد آمده‌اند. به آن سبب که جای هستی یافتن آن‌ها در جایگاه است، و آرامشگاه و آسایشگاه و ماهیت و حقیقت جملگی آن‌ها یکی است، و آنها هستی‌ها را درمی‌یابند که تباهی فراگیر آن‌ها نیست، و هستی و تباهی

در آنها راه ندارد، و هر یک خویشتن را در هستی یار خود می‌نگرد، به آن سبب که در آن‌جا همه هستی‌ها درخشان و تابناک است و در آنجا هرگز هیچ چیز تاریک و سخت و ناهموار و سفت وجود ندارد که پذیرای صورت نباشد، بلکه هر یک از آن‌ها برای یار خود پیدا و آشکار است، و هیچ چیزی از آن هستی‌ها بر دیگری پنهان و ناپیدا نیست، به آن سبب که همه هستی‌ها در آن جهان روشنایی در روشنایی و درخشندگی در درخشندگی است، و از این رو جملگی برخی، برخی دیگر را درمی‌یابند و هیچ چیز از آن‌ها هرگز بر یک‌دیگر پنهان و ناپیدا نیست، زیرا که دیدگاه‌های آنان در رویه‌های اجسام و هستی‌های مادی جای نگرفته است، بلکه آنان با دیدگاه خرد و هستی برکنار از ماده در یک‌دیگر می‌نگرند. که همه پنج نیروهای دریافت‌کننده حس با حس ششم جملگی در آن‌ها گرد آمده است، بلکه در آن جایگاه تنها حس ششم برای دریافت همه هستی‌ها بسنده است و نیازی نخواهد بود که نیروهای دریافت‌کننده حس در جایگاه معینی از کالبد جای گیرند، به آن سبب که میان وسط دایره خرد و میان وسط دایره بُعدهای آن، درازا و پهنا و ستبرای مادی نیست، و همچنان خط‌هایی که بیرون از وسط دایره که به دایره پیوسته گردد نخواهد بود. چه، این چگونگی‌ها، ویژگی‌های شکل‌های مادی است و شکل‌های برکنار از ماده این گونه نخواهند بود، یعنی اواسط هستی‌های برکنار از ماده و خط‌هایی که در پیرامون آن گرد آمده‌اند، یکی است و میان آن‌ها درازا و پهنا و ستبرای وجود ندارد.

